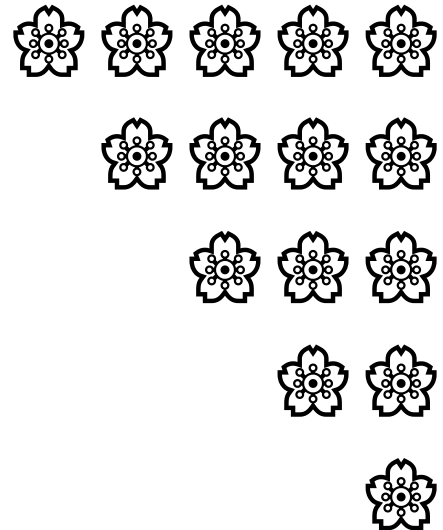


• شوهر غیر تی — من — [۱۰:۳۲ • ۱,۰۴,۲۰]

[In reply to • شوهر غیر تی — من —]



part\_283#

مامان نازگل با صدایی که حالا از شدت عصبانیت داشت  
میلرزید تقریبا داد زد:  
\_ بینم تو دیوونه شدی!؟

ارباب زاده اخماش رو تو هم کشید و گفت :

\_ مامان مواظب حرفات باش اصلا تو چی داری میگی  
واسه خودت هان؟!

\_ این زن باید واسه همیشه بره تو هم پیش زن و بچت  
میمونی تموم شد .

ارباب زاده به سمتش رفت خیره به چشمه‌هاش شد و با  
جدیت تمام گفت :

\_ مادرم هستی و احترامت واجب اما باید این رو بفهمی  
من بزرگ شدم تو نمیتونی واسه من تصمیم بگیری  
شنیدی؟!

مامان ارباب زاده چشمه‌هاش گرد شد :

\_ پسرم

\_ کافیه مامان دوست ندارم دیگه چیزی بشنوم یا حرفی  
پیش بیاد

بعدش به سمتم اومد دستم رو گرفت و رفتیم ، داخل  
ماشین نشسته بودیم راننده حرکت کرد ارباب زاده دست

من رو داخل دستش گرفت و بوسید نگاهی به امیرعباس  
خوابیده کرد

– خیلی خوشحال شده !.

– آره از روستا خوشش نمیاد

– حق داشت تو این مدت خیلی بهش فشار اومده بود

سرم رو به نشونه ی تأیید تکون دادم باید میفهمید چی  
دارم بهش میگم حق داشت واقعیتش

– ارباب زاده

– جان

– ماما نازگل حالش بد نشه ؟

خندید :

– تو هنوز ماما رو نشناختی اون ذات بدی نداره ، بعدش

خوشحال شده بود که واسه همیشه نمیرید ، مگه ندیدی

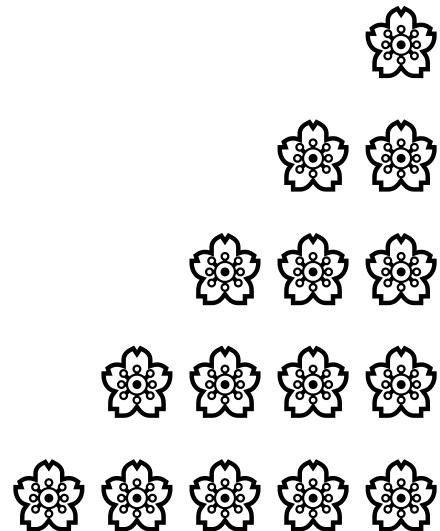
قبلش اشک تو چشمهات جمع شده بود !؟

سرم رو به نشونه ی مثبت تکون دادم :

– آره دیدم !

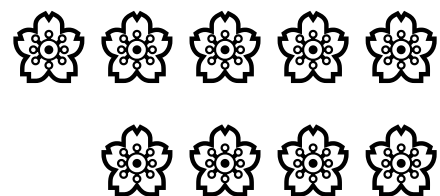
– پس حرفی نیست

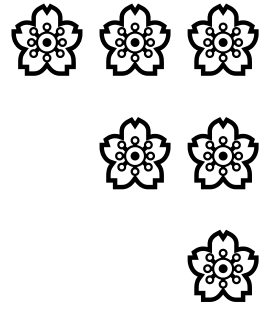
– دقیقا



• شوهر غیر تی – من – [ ۲۰, ۲۱, ۲۲ : ۲۱ ]

[ In reply to • شوهر غیر تی – من ]





part\_284#

با ارباب زاده و پسر مون خیلی داشت خوش میگذشت ،  
هیچوقت انقدر خوشحال نبودم امیرعباس واقعا خوشحال  
بود هیچ بحث و جدلی نبود

سه هفته گذشته بود که برای ارباب زاده از روستا نامه  
اومد ، خیلی عصبانی بود حتی به منم نگفت چیشده قرار  
شد برگردیم حسابی نگرانش شده بودم چون نمیدونستم  
چیشده

\_ پیاده شو رسیدیم !.

با شنیدن این حرفش پیاده شدم اما دستام بشدت

داشت میلرزید چون نمیدونستم چیشده

\_ ارباب زاده

به سمتم برگشت و سرد گفت :

\_ بله

با ترس پرسیدم :

\_ چیشده؟!

\_ چیزی نیست

بعدش خودش راه افتاد دست امیرعباس رو گرفتم و

داخل شدیم ، همه داخل نشیمن جمع شده بودند ارباب

زاده خطاب بهم گفت :

\_ برو اتاقت

صدای ترانه بلند شد :

\_ چرا باید بره اتاقش خوب همینجا وایسته گوش بده !.

چشمهام رو محکم روی هم فشار دادم دوست داشتم  
برم چون احساس میکردم قراره چیز بدی بشنوم ،  
صدای محکم و قاطع ارباب زاده بلند شد :

\_ ستاره

دست امیرعباس رو گرفتم و به سمت بالا رفتیم ،  
امیرعباس خیره بهم شد و گفت :

\_ مامان چیشده ؟

به سختی لبخندی بهش زدم :

\_ چیزی نشده مامان جون نگران نباش

محزون بهم خیره شد :

\_ من میترسم مامان

\_ پسر من تو که همیشه قوی بودی از چیزی نمیترسیدی !.

سرش رو تکیه داد رفت داخل اتاقش دستم رو روی

قلبم گذاشتم تند تند داشت میزد

\_ ستاره

به سمت ترنج برگشتم که دستم رو گرفت من و کشید  
داخل اتاق در رو پشت سرش بست

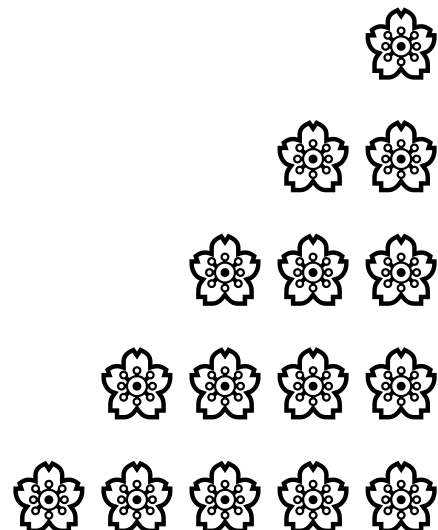
\_ چیشده ؟

لب خیس کرد :

\_ چیزی نیست

\_ یه چیزی شده

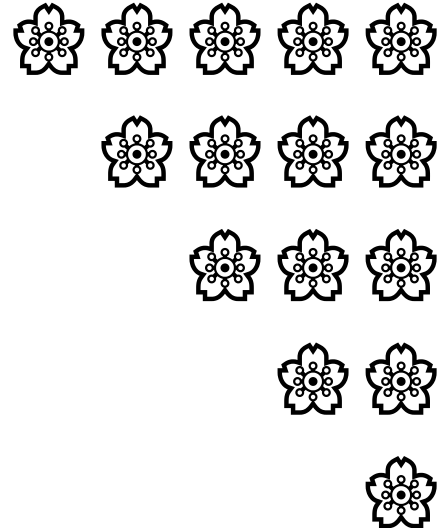
\_ نه





• شوهر غیر تی— (👤) من—, [۲۰,۰۴,۰۲ : ۱۰:۳۴]

[In reply to • شوهر غیر تی— (👤) من—]



part\_285#

اخمام رو تو هم کشیدم و گفتم :

\_ بگو چیشده ترنج چرا همتون انقدر مضطرب هستید ؟  
چرا ارباب زاده یهویی تصمیم گرفت ما برمیگردیم همه

ی این سؤال ها مثل خوره افتاده به جون من باید بفهمم  
چیشده .

\_ باشه من بهت میگم اما با دقت گوش بده

\_ باشه

\_ بعد رفتن شما حال ترانه بد شد ما مجبور شدیم  
بپریمش بیمارستان ...

ساکت شد چند دقیقه احساس بدی بهم دست داده بود  
نمیدونم چرا اما حس میکردم اتفاق بدی افتاده ، نفس  
عمیقی کشیدم و پرسیدم :

\_ خوب بعدش چی شد ؟!

\_ ترانه حامله اس

چند دقیقه شکه بهش داشتم نگاه میکردم ، نمیتونستم  
چیزی بهش بگم بعدش با بهت گفتم :

\_ داری شوخی میکنی ؟

\_ نه

بدون حرف داشتیم میرفتم که صدام زد:

\_ ستاره وایستا

به سمتش برگشتم و گفتم:

\_ بله

\_ حالت خوبه؟

\_ آره چرا باید حال من بد بشه اصلاً؟ خودت که میدونی  
چیشده.

سرش رو تکون داد و گفت:

\_ آره

بعدش رفتم سمت اتاقم داخل که شدم در رو بستم ،  
رفتم داخل بالکن نشستم هوای خنکی داشت میومد ،  
پس ترانه حامله شده بود سوزش عمیقی رو داخل قلبم  
احساس میکردم خیلی حس بدی داشتیم اما خوب من  
مثل همیشه باید طاقت میاوردم !.

\_ ستاره

با شنیدن صدای ارباب زاده از افکارم خارج شدم نگاهم  
رو بهش دوختم و گفتم :

– جان

– شنیدی چیشده ؟

– آره

– من نمیخواستم ...

وسط حرفش پریدم :

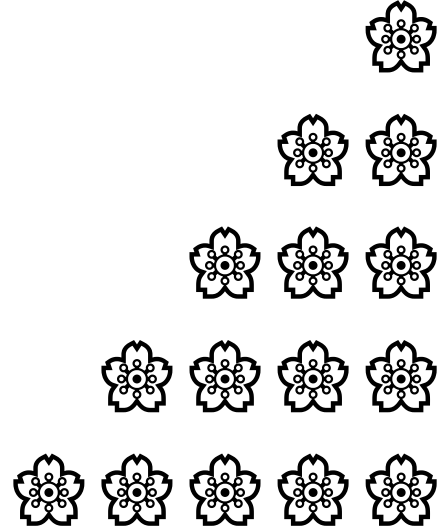
– ترانه زن توئه ارباب زاده مگه رابطه نامشروع داشتی ؟!

اخماش رو تو هم کشید :

– نه

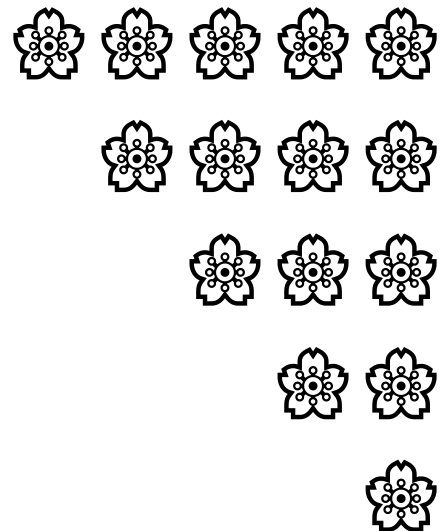
– پس نیاز نیست جواب پس بدی .

درسته ترانه زنش بود نیاز نبود جواب پس بده اما من  
بشدت ناراحت شده بودم و نمیتونستم جلوی احساساتم  
رو بگیرم و بفهمم چیشده .



• شوهر غير تيب (ه) منـ، [۲۱:۰۹ ۰۲,۰۴,۲۰]

[• شوهر غير تيب (ه) منـ In reply to]



part\_286#

از دست ارباب زاده ناراحت نبودم بهش حق میدادم ، اون  
یه مرد بود نمیتونست این همه سال منتظر من باشه  
ازدواج کرد و حالا ترانه واسه بار دوم حامله شده بود ، با  
فکر کردن بهش حالت تهوع بهم دست میداد !..

\_ ستاره

با شنیدن صدای مامان نازگل که اسمم رو صدا زد از  
افکارم خارج شدم نگاهم رو بهش دوختم :

\_ بله

\_ چرا این شکلی شدی حالت خوبه ؟

گیج گفتم :

– چجوری ؟

ترانه با طعنه گفت :

– شاید بخاطر شنیدن خبر بچه دار شدن من و ارباب زاده  
شکه شده واسه همین بهتره بهش یه خورده وقت بدیم  
درسته؟!

نمیتونستم جوابش رو بدم چون حال و درست حسابی  
نداشتم اصلا ارباب زاده بلند شد به سمتم اومد دستم رو  
گرفت و گفت :

– پاشو

بلند شدم همراهش به سمت اتاق بالا رفتیم من رو برد  
سمت سرویس صورتم رو شست بعدش روی تخت من  
و خوابوند خودش هم کنارم دراز کشید موهام رو داشت  
نوازش میکرد با صدایی آهسته کنارم گوشم زمزمه کرد :

– باید استراحت کنی ستاره حالت خوب نیست ، بدون  
فکر کردن به چیزی سعی کن بخوابی

چشمهام رو بستم و سعی کردم تمرکز کنم اما مگه میشد  
همش داشتم کابوس میدیدم و تا صبح ارباب زاده  
حواسش به من بود ....

\* \* \*

\_ مامان

با شنیدن صدای امیرعباس چشمهام رو باز کردم بهش  
خیره شدم ، و گفتم :

\_ جان

\_ بریم پایین نهار من خیلی گشمنه .

متعجب پرسیدم :

\_ ظهر شده ؟

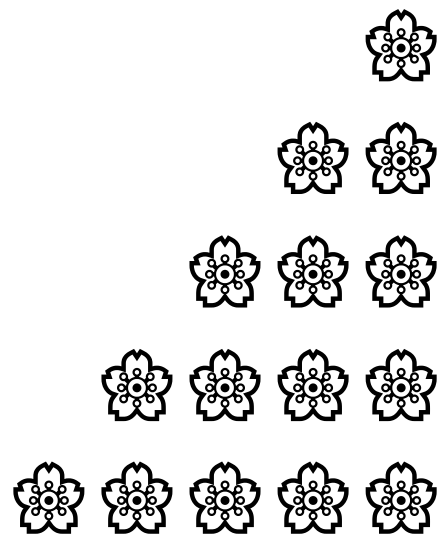
\_ آره

\_ چرا صبحانه نخوردی ؟

\_ منتظر بودم بیدار بشی با هم بریم

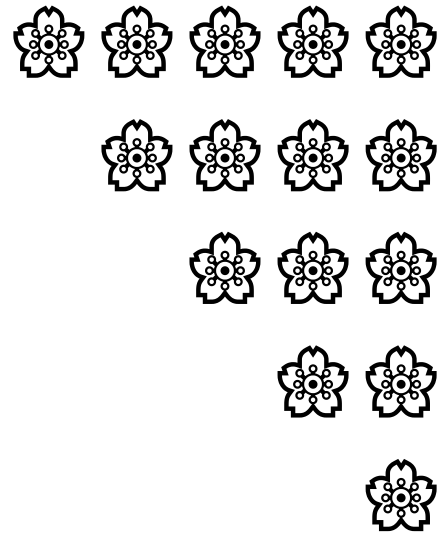


روی تخت نشستم پسرم امید من بود چرا داشتم با افکار  
مزخرف باعث میشدم حالم بد بشه من نباید اجازه  
میدادم به این زودی شکسته بشم من قوی بودم خیلی  
زیاد درست مثل این چند سال که گذشت .



•شوهر غیر تی— (🌸) من—, [۲۰, ۴, ۰۳, ۱۹: ۱۰]

[In reply to] •شوهر غیر تی— (🌸) من—



part\_287#

با فکر کردن به این موضوعات باعث شد لبخندی روی  
لبهای من بشینه خوشحال شده بودم چون میدونستم  
هنوز واسه زندگی کردن امید هست خیره بهش شدم و  
گفتم :

\_ تو برو پایین منم چند دقیقه دیگه میام باشه عزیزم!؟

\_ باشه مامان

وقتی امیرعباس از اتاق خارج شد بلند شدم کنار آینه  
ایستادم دستی به سر و وضعیت خودم کشیدم این روز  
ها بیشتر شبیه میت شده بودم که اصلا نمیشد به صورت  
من نگاه کرد و باعث بانی این حال من کسی نبود جز  
ترانه اما میدونستم باید چیکار کنم .

از اتاق خارج شدم صدای ترانه داشت میومد که به  
امیرعباس میگفت مامانت نمیاد !.

\_ سلام

با شنیدن صدای من ساکت شد نگاهی به سر و وضع من  
انداخت بعدش پشت چشمی واسم نازک کرد که صدای  
مامان نازگل بلند شد :

\_ خوبی عزیزم

با شنیدن صدای مامان نازگل به سمتش برگشتم و گفتم  
:

\_ ممنون

بعدش پیش امیرعباس نشستیم و بهش نهار دادم ، وقتی  
نهارش تموم شد رفت بازی کنه مشغول شدم که صدای  
ترانه بلند شد :

\_ بلاخره با خودت کنار اومدی !.

ابرویی بالا انداختم و خیره بهش شدم و گفتم :

\_ بینم تو مشکلی داری !؟

با شنیدن این حرف من لبخندی زد :

\_ نه

\_ مشخصه

خواست چیزی بگه که اینبار ارباب زاده گفت :

\_ بسه ترانه صدات داره روی مخ من میره .

ترانه ساکت شد که باعث شد با آرامش مشغول خوردن

بشم ، بعد اینکه نهارم تمام شد بلند شدم اولین قدم رو

برداشتیم که صدای ارباب زاده بلند شد اسمم رو صدا زد :

\_ ستاره

به سمتش برگشتم و گفتم :

\_ بله

\_ قراره بریم مزرعه آماده شو امیرعباس رو هم حاضر کن

.

\_ باشه

صدای ترانه بلند شد :

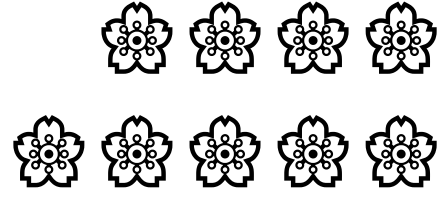
\_ ارباب زاده من دوست داشتیم با هم بریم چرا ...

\_ بسه ترانه حامله هستی باید مراقب باشی ، انقدر هم

واسه من ادا درنیار که حوصله ندارم بشینم به حرفای تو

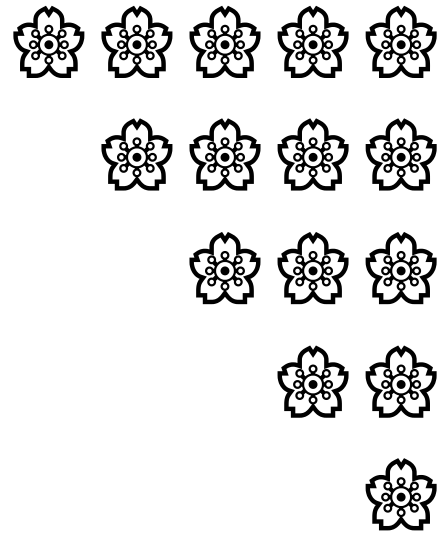
گوش بدم فقط باعث میشی عصبی بشم .





• شوهر غير تـيـ (هـ) منـ، [ ٢٠، ٤، ٣، ١٠ : ٢١ ]

[ In reply to • شوهر غير تـيـ (هـ) منـ ]



part\_288#

به سمتم اتاقم راه افتادم دوست نداشتم به هیچ عنوان با  
ترانه بحث داشته باشم یا مامان نازگل فکر کنه من  
مقصر هستم داخل اتاقم شدم آماده شده بودم میخواستم  
برم امیرعباس رو آماده کنم که صدای در اتاق اومد  
متعجب گفتم :

\_ بله

در اتاق باز شد ترنج بود با دیدن من کمی بهم نگاه کرد  
بعدش سرش رو پایین انداخت و گفت :

\_ داداش و ترانه رفتند مزرعه داداش گفت بهت بگم یه  
روز دیگه همراه تو و امیرعباس میره

با شنیدن این حرفش چنان شکه شده بودم که اصلا  
نمیتونستم چیزی بگم اما ترجیح دادم ساکت باشم و  
حرفی به زبون نیارم چون بعضی حرفا باعث میشد من  
ناراحت بشم اون هم خیلی زیاد

\_ ستاره

با شنیدن صدایش از افکارم خارج شدم گیج بهش خیره  
شدم که شرمنده گفتم :

\_ ببخشید

\_ تو چرا عذر خواهی میکنی ؟

\_ چون شرمنده شدم بابت این کار داداش اما ستاره  
ترانه یهو دستش رو روی شکمش گذاشت ، داداش گفت  
بخاطر بچش مجبور شد میفهمی !؟

غمگین سرم رو تکیه دادم :

\_ میشه بری بیرون میخوام لباس عوض کنم .

سرش رو تکیه داد از اتاق خارج شد اما من روی تخت  
نشستم شروع کردم به گریه کردن چون حال من بشدت  
بد شده بود .

نمیدونم چقدر گذشته بود که با همون لباس ها خوابم برد

...

با احساس نوازش موهام چشمهام رو آهسته باز کردم

ارباب زاده بود بهش اخم کردم که لبخند محوی زد :



\_ از دست من ناراحت شدی؟!

روی تخت نشستم و گفتم :

\_ نه

\_ اما اینطور مشخص هست

\_ چیزی نیست ، نیاز نیست اصلاً نگران من باشی

میفهمی من حالم کاملاً خوبه

\_ جدی؟!

\_ آره

\_ پس چرا با اینا خوابت برده ؟

و به لباس های بیرون من اشاره کرد ، چند دقیقه گذشت

بعدش جوابش رو دادم :

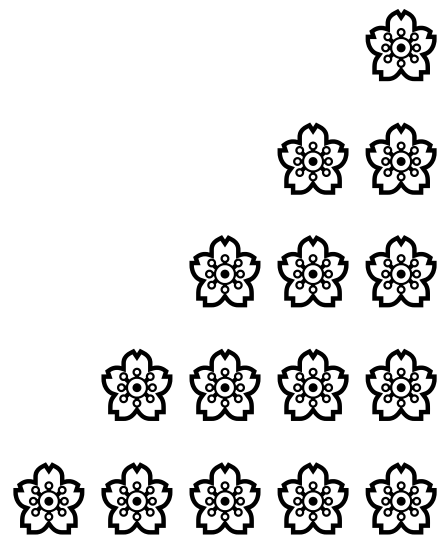
\_ خسته بودم واسه همین من ناراحت نشدم چون ترانه

زن تو هست باید بهش بررسی این ناراحت شدن نداره .

ارباب زاده سرش رو با تاسف تکون داد :

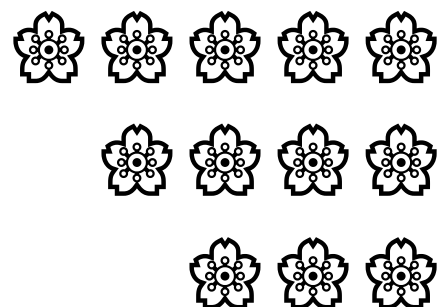
\_ چرا دروغ میگی ؟

– دروغ نیست !



• شوهر غیر تی – من – [ ۲۰ : ۵۷ • ۴ , • ۴ , ۲۰ ]

[ In reply to ] شوهر غیر تی – من –





part\_289#

بلند شد اومد روبروم ایستاد و گفت :

\_ میدونم ناراحت شدی چون بهت گفتم آماده بشی اما  
بعدش با ترانه رفتم ، دوست نداشتم اینجوری بشه اما  
وقتی ترانه حالش بد شد مجبور شدم ببرمش میترسیدم  
اتفاق بدی واسه بچم بیفته .

\_ بهت حق میدم اولویتت ترانه باشه اما باور کردی ترانه  
حالش بد شده !؟

سرش رو به نشونه ی مثبت تکون داد :

\_ آره چون واقعا حالش بد شده بود

پوزخندی بهش زدم :

\_ پس واقعا ساده هستی چون من شک ندارم ترانه  
حالش بد نشده بود و همش فیلم بوده اما میدونی تو  
وقتی مطمئن نیستی به کسی قول نده حالا برو بیرون  
قصد دارم لباسم و عوض کنم

سرش رو با تاسف تکون داد :

\_ از دست من ناراحت هستی !؟

\_ بنظرت ؟

\_ جبران میکنم

همچنان سرد بهش خیره شده بودم که از اتاق خارج شد  
، رفتم لباسم رو عوض کردم هوا تاریک شده بود ، باید  
میرفتم شام امیرعباس رو میدادم داخل اتاقش بود

\_ امیرعباس

دست از بازی کشید و گفت :

\_ بله مامان

\_ بازی بسه وقت شام

سرش رو تکون داد و اومد همراهش رفتیم سمت پایین  
که صدای مامان نازگل بلند شد :

\_ ستاره

\_ بله

\_ داره میز شام رو میچینه بیا بشین پیش ما چند دقیقه  
رفتیم همراه پسر نشستیم همه بودند حتی ارباب سالار  
و ارباب زاده ترنج که کنارم نشسته بود آهسته گفت :  
\_ خوبی ؟

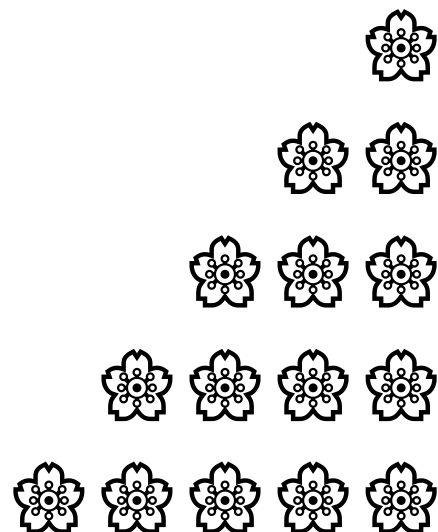
\_ آره

صدای ترانه اومد :

\_ همه چیز تو مزرعه عالی بود ، وقتی کنار ارباب زاده  
باشم همه چیز عالی

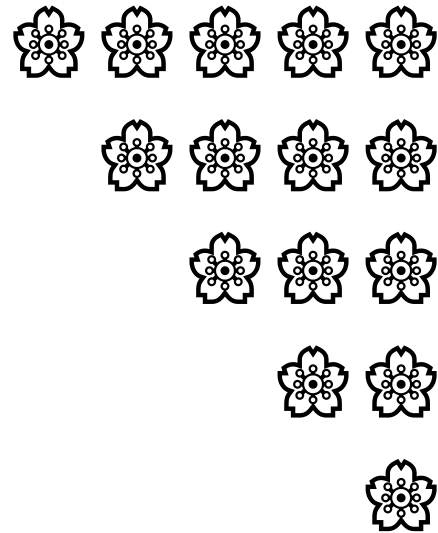
سرد داشتیم بهش نگاه میکردم این دختر کاملاً قصد و هدفش مشخص بود میخواست من عصبانی بشم اما نمیتونست به هدفش برسه چون من بهش همچین اجازه ای نمیدادم!.

\_ ستاره



•شوهر غیر تی— (👉) من—, [۲۰, ۴, ۵, ۲۲: ۱۰]

[In reply to] •شوهر غیر تی— (👉) من—



part\_290#

به سمت ارباب سالار برگشتم و گفتم :

– جان

– فردا صبح آماده شو باید بریم جایی

با شنیدن این حرفش متعجب شده بودم اما سرم رو به نشونه ی تأیید تکون دادم که صدای پر از طعنه ترانه بلند شد :

\_ ارباب سالار چون حسودیش شده قصد دارید ببریدش مسافرت؟!

\_ نه ستاره هیچوقت حسادت نمیکنه ، بهتره مواظب حرفات باشی چون داری از حدت میگذری

ترانه ساکت شد چون ارباب سالار خیلی رک بهش گفته بود دهنش رو ببنده چرت و پرت نگو ، ارباب سالار تنها کسی بود که تو این عمارت من و درک میکرد بعد تموم شدن غذا بلند شدم که ارباب سالار صدام زد :

\_ ستاره وایستا

ایستادم و متعجب بهش خیره شدم که گفت :

\_ بریم بیرون قدم بزنیم ؟

\_ آره



همراهش از عمارت خارج شدیم که نفسم رو آسوده  
بیرون فرستادم

\_ خسته شده بودی؟!\_

\_ آره خیلی زیاد میدونید ارباب سالار عمارت باعث میشه  
من ناراحت بشم چون تمام کسانی که داخلش زندگی  
میکند یجورایی مشکل دارند

خندید :

\_ بهت کاملا حق میدم ناراحت باشی!\_

\_ ارباب سالار

خیره به چشمهام شد و گفت ؛

\_ جان

\_ باردار شدن ترانه خیلی بد بود

\_ میدونم

\_ هنوز هم باورم نمیشه ارباب زاده ....

\_ میدونی که زن و شوهر بودند بعدش تو نباید انقدر زود  
خودت رو بیازی

\_ من فقط قلبم شکسته .

قطره اشکی که روی گونم چکید رو پیش زدم که  
صداش بلند شد :

\_ اما باید تحمل کنی چون اون مرد هست

\_ من چاره ای جز صبر ندارم ارباب سالار فقط امیدوار  
هستم یه روزی من هم خوشبخت بشم .

\_ میشی !.